



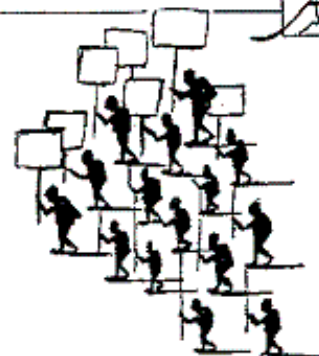
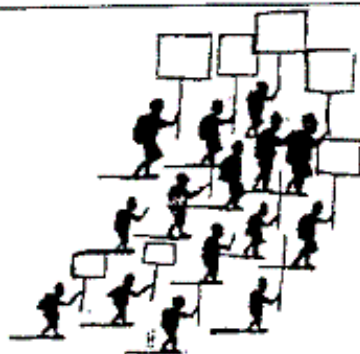
۳۴۰

مرداد ۱۳۷۱
شماره ۶۸
۱۵۰ تومان
[0209]017-4003

- گزارش: مصدق، استجایی، جبهه ملی - پیوندها و گسست‌ها • یک روز از زندگی - طاهر بن جلون
- قوم‌کشی برنامه‌ریزی شده - میلوآن جیلاس • غزلبانوی فضای غنایی • میراث پدر - زهرابازرگان
- جهانی شدن جهان - ژاک دریدا • آن‌سوی چهره پهلوانی • پرنده بازار در قفس برنامه
- شعرهایی از م. آزاد، یدالله رویایی • مرگ مگس - مارگریت دوراس • و...



مسعود بهنود : جبهه بی مصدق و مصدق بی جبهه ؛
حسین مگی : مصدق را اصرار من به سیاست کشاند



مصدق ، سنجابی ، جبهه ملی - پیوندها و گسست‌ها

دمکرات قوام به این مجلس راه یافته بودند و دولت‌های پس از قوام درگیر بودند و فریاد آزادی سر می‌دادند چون مایه‌ای تمدید قرار داد نفت پیش آمد خود را به مصدق رسانده و توانستند براتزوا جونی او پیروز آیند و مبارزات خود را با نام او شکل دهند.

در این زمان ، در صحنه سیاسی دو قدرت وجود داشت . دربار و حزب توده . دشمن خوبی یکدیگر . هر دو در یک زمان پدید آمدند . دربار جدید با آغاز تبعید رضا شاه ، با بازگشت اشرف و علیرضا از اصفهان به تهران شکل گرفت و حزب توده دوسه روز بعد ، در منزل سلیمان میرزا امکندری . در فاصله‌ی شش سال ، هر چه دربار خط مستقیم و هدفدار خود را پیمود ، حزب توده منحرف شد و از آن چه سلیمان میرزا در نظر داشت ، فاصله گرفت . شان دربار پهلوی این بود که زیر نفوذ قدرت‌های خارجی بیرون و در هر گام سر به بیگانه بسپارد ، اما حکم ازلی حزبی که به قصد پایان دادن به ستم‌ها و آزادی ستمبران و خدمت به استقلال ایران نطقه پست این نبود که زیر طاق کرملین قرار گیرد .

چنین بود که دو قدرت سیاسی ، با امکانات بسیار - گرچه نه به اندازه یکدیگر - می‌تاختند و اکثریتی از مردم پا سواد و آنها که افکار عمومی جامعه شهری را تشکیل می‌دادند ، همچنان در انتظار نوبت دهنده‌ای بودند . در این طیف دانشجویان ، کارمندان دولت ، فرهنگیان و آنها هم قرار می‌گرفتند که نه دل با سکندر داشتند و نه به دارا سر سپرده بودند . در روزهای پایانی مجلس پانزدهم که طرح الحاقی نفت را دولت ساعد به مجلس برد ، حاکمیت به هر بهانه قدرت نظامی و سرکوبگر خود را به رخ می‌کشید و سوه قصد به شاه ، پنهانی به دست داده بود تا حزب توده را غیر قانونی کند . نفس‌ها در سینه حبس بود و گمان می‌رفت ، در دست همچون سال ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ میلادی) که رضا شاه با خفقان ، قراردادی ۳۰ ساله ویدتر از قرارداد داری را تحمیل کرد ، اینک نیز پرداخت ۲ شیلینگ اضافی برای هر تن نفت ، سطله شرکت نفت تا سال ۱۹۹۵ کشی پیدا کند اما راهنمایی دکتر مصدق و دلاوری حسین مکی کار خود را کرد و مکی شبی در مجلس خوابید و در همین شب ، فرشته پخت به سراغش آمد و او را بدان جاده که می‌خواست رساند ، مکی در آن شب نام خود را به عنوان مخالف لایحه نفت درجته سیه نوشت و در نتیجه امکان آن را یافت که نقلی ایراد کند و این نقل را اقتدر کش داد تا دوره‌ی پانزدهم به پایان رسید . دست دکتر مصدق در این کار بود و به اشاره او جمعی از تحصیلکرده‌گان و متصممان برای مکی که دانش لازم را نداشت می‌نوشتند و او پشت تریبون ، روز و شب می‌خواند . ناگفته نماند که دربار و اکثریت مجلس هم نمی‌خواستند ، و اگر نه یک پیشنهاد کفایت‌مکرات کار این نقلی طولانی را می‌ساخت . آنها نمی‌خواستند و گویی صحنه آماده شده بود تا مکی و آن‌ها سه تن اقلیت ناگهان قهرمان شوند . چشم ملت به حائری‌زاده ، بقائی ،

با درگذشت دکتر کریم سنجابی ، یکی از آخرین بازماندگان قدر اول نهضت ملی کردن نفت ، از پایه گذاران و رهبران جبهه ملی ، قاضی اختصاصی ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه ، وزیر فرهنگ کابینه دکتر محمد مصدق و وزیر خارجه‌ی دولت مهندس بازرگان روی در نقاب خاک کشید . در کارنامه سیاسی چهره‌های فعال ، به ویژه در کشورهای پیرامونی که تاریخ‌شان در فراز و نشیب و تلاطم بسیار شکل می‌گیرد ، به ناگزیر افت و خیزهای بسیار در کار می‌آید و داورهای نیز از سیاه به سپید در نوسان است . هر چند که هیچ نسلی نمی‌تواند درباری حوادث و چهره‌های سیاسی زمانه‌ای که خود در آن درگیر است به بی‌طرفی و به دور از موضع‌گیری داور کند که هر تصویری از تاریخ ، برآیندی است از دیدگاه و موضع‌نگرند و عینیت . درباری دکتر کریم سنجابی نیز داورهای متفاوتی مطرح است . گروهی برآنند که سنجابی در زندگانی سیاسی خود ، راه مصدق را رفته و گروهی دیگر اعتقاد دارند که راه جبهه ملی و سنجابی از سوی و مصدق از دیگر سو مسیری یکسان نبوده است . به انگیزه‌ی درگذشت دکتر کریم سنجابی و تقارن تاریخ انتشار شماره‌ی ۱۰۳ آدینه با ۲۸ مرداد ، گزارش این شماره به بررسی ابعاد و کارنامه جبهه ملی و سنجابی اختصاص یافته است و دو مقاله از مسعود بهنود و علی اردلان - از اعضا رهبری جبهه ملی - در این شماره به چاپ رسیده است .

مسعود بهنود

جبهه بی مصدق و مصدق بی جبهه

اما آن ۳ تن که نام یک داشتند و جان از دست رضا شاه به در برده بودند حکایت‌شان دیگر بود . موتمن الملک به سبک و سیاق مرضیه مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک ، گذرگاه عاقبت را تنگ‌تر از آن دید که از کتابخانه بیرون آید و چند بار پیشنهاد صدارت و وکالت را رد کرد . سلیمان میرزا که گویی می‌دانست عرش آفتابی بر لب بام است ، زودتر از بقیه به میدان کشیده شد و حزب توده زیر نام او شکل گرفت حزبی که تا سال‌ها دراز تنها حزب واقعی و تشکیلاتی در ایران بود . فقط مانده بود دکتر مصدق که با اکراه به میدان آمد و در سالی که سرای او بوده مجلس ، در یک فرصت دو ساله انگلی از خود بر سیاست ایران زد و دوباره خانه‌نشین شد . او در مجلس چهاردهم ، هم کودتای سوم اسفند را برای نسل جدید معنای تازه کرد و هم سید خیا و سر سلسله پهلوی را شتابانده و هم میلیسار را راند ، هم با پیشنهاد طرحی راه پای خواهی استالین (نفت شمال) را بست و در همین فرصت ، نورامیدی در دل نسل تازه‌ای تابانده که سری می‌خواستند که سودایی جز سر نوشت ملت در آن نباشد . قوام که در پایان صدارت طولانی‌ترین مجلس پانزدهم را با حزب دمکرات خود شکل می‌داد ، در همه کار با دربار مخالفت داشت جز آن که هر دو - به اضافه حزب توده که سومین نیروی مملکت شده بود - تحمل دکتر مصدق را نداشتند . پس با شروع مجلس پانزدهم ، باز مصدق خانه نشین شد . اما در همین حال نیز ، پشت و پناه آنها بود که پناهی می‌جستند ، چهار نفری که از راه حزب

جنگ جهانی دوم که فرار سید ، نصیب ایران از آن ، سقوط دیکتاتوری رضاشاهی بود و اشغال کشور و پامده‌های آن ، از دیدگاه ملت ، رهبر و مرادی نبود که بتواند شعله‌های آزادی ملتی را در یک جا جمع کند و آتش پیروزی و تماش و وحدت بخش نیروهای ملی باشد . رضا شاه در دوران بیست‌ساله قدرت ، شانس‌های پس از خود را به دو شیوه از بین برده بود : گروهی را با دعوت به کار و آلودن آنها به تنگ همکاری با دیکتاتوری از چشم ملت انداخته و گروهی دیگر را کشته و از صفحه روزگار رانده بود . از یادگاران جنبش مشروطه چند تن باقی مانده بودند که یا مانند دکتر مصدق در تبعید بودند و یا مانند موتمن الملک از راه گزیده ، یا مانند سلیمان میرزا در کنج زیر زمین خانه خزیده زیر نظر اداره‌ی سیاسی نظامیه . حتی آدم‌های نه چندان خوشنام و متوسط اقامه نیز یا مانند فروغی در زیر کرسی به تصحیح متون ادبی مشغول بودند و یا مانند قوام السلطنه در خانه منزوی مانده ، یا چون تنی زاده و عدل الملک در فرنگستان پناه گرفته و این صف دراز بود .

هنوز کشتی حامل رضا شاه به تبعیدگاه نخستین نرسیده بود که متوسط اقامه‌ها را فروغی به صحنه کشید . دولت‌های فروغی ، سهیلی ، قوام السلطنه ، ساعد ، حکیم الملک ، صدرا لاشراف و هژیر یک به یک آمدند و در آن غوغا و هیاهو چند سیاسی حکم راندند ، خدمت با خیانتی اندک از آنها بروز کرد . تنها قوام السلطنه بود که با سیاست بازی و بیرون کشیدن آذربایجان از دهان استالین ، نقشی از خود به یادگار گذاشت .

عبدالقدیر آزاد و مکی دوخته شده بود و با تاجعجب می‌دیدند که با شگرفی پارلمانی چطور این چهار تن در مجلس ترندهای شرکت نفت (پخوان دولت انگلستان) و دربار دولت دست نشاندگان را باطل می‌کنند. از این رهگذر هم دربار و شرکت نفت دانستند که حضور یک اقلیت به پیشوائی دکتر مصدق تا چه اندازه می‌تواند خوابهایشان را بریشان کند و هم آزادپخوانان دریافتند که حضور مصدق و یاران اندک او درمجلس - حتی با وجود اکثریتی درباری و قدرت طلب - تا چه حد کارساز خواهد بود. در نتیجه، دکتر مصدق که پیش از آن آمدی، به جلب نیرو نداشت و می‌رفت که از کارهای سیاسی برای همیشه صرفنظر کند، دلگرم شد و با تمام توان به میدان درآمد، دربار نیز با تمام نیرو در صدد جلوگیری از ورود این گروه به مجلس بود. در این زمان اتفاق مهمی هم افتاده بود و آن بازگشت حسین فاطمی از پاریس بود که حالا یک عیار غریب (دکتر) هم با گذراندن مدرسه علوم سیاسی در پاریس، دنبال آسمت بود.

باری، تابستان ۲۸ انتخابات دوره شانزدهم برگزار شد و مطابق نقشه هژیر - که همه امور را زیر نظر داشت و دکتر اقبال وزیر کشور مجری نظریات او بود - همه فئودالها و خوانین ولایت تأیید شده تهران از صندوقها سر به در آوردند و کار داشت به سامان می رسید که روز ۲۲ شهریور دکتر مصدق از جمعی از روزنامه نگاران دعوت کرد تا در خانه اش گرد آیند و آنها بحث از مداخلات دولت در انتخابات و عواقب تعطیل مطبوعات بود و سرانجام قرار شد سه روز بعد که جمعه بود، این گروه در دربار متحصن شوند و دکتر مصدق به نام خود پیانه ای داد که روزنامه ها آن را چاپ کردند و در آن نوشت: «لما نصمیم گرفته ایم روز جمعه در جلو سوردستی (کاخ شاه) حاضر شویم. ای مردم ما دلتها و بیکی نگذارید.» حاضر موجود عده ای در حدود ۵ هزار نفر گرد آمدند و چون روز جمعه به دربار ممکن نشد مصدق خود ۱۹ تن را برگزید. آتشی که به دربار رفتند و بعداً به عنوان موسی حبه ملی معروف شدند عبارت بودند از دکتر مصدق، دکتر شایگان، شمس الدین امیر علائی، حسین ملک، مائری زاده، دکتر مظفرقائی، عبدالقدر آزاد، محمود بیغان، احمد ملک، یوسف مشار، دکتر سنجابی، دکتر رضا کاروانی، عباس خلیلی، عمیدی نوری، دکتر حسین اطهری، جلالی ناشینی، ارسلان خلعتبری، مهندس امیر کهن زاده، حسن صدر و سجت الاسلام جعفر غروی. آنها به دربار رفتند و نامه ای در اعتراض به مداخلات دولت تقدیم کردند. هژیر حیلہ گر و سیاست خویش سخن گفت. به قصد آن که تفرقه ای بیندازد پیام فرستاد «چند بایدند انتخاب کنید، جایزای همه نداریم.» دکتر مصدق که پشت میکروفن بود فریاد زد «چرا تفرقه بیندازید، ما خودمان نماینده ایم و همه با هم آئیم.»

این گروه چهار روز در تحصن بودند و پی نتیجه و امروز ناهار و شام با وزیر دیار، به حدیث و بحث و سخن می گذشت. هژیره همه را در اتاق بزرگی جا داده بود. شبها در رختخوابی که از خانهایشان آورده بودند می خوابیدند و در همه احوال خان ملک ساسانی بوسته و از رجال قدرتی و دوستان نزدیک هژیره را آنها می دانستند برای گزارش گفتگوها اجابت - فقط دکتر صدوق را در اشفاق کوچکی جدا جا داده بودند. روزنامه های منفی و نیمه مخفی حزب توده هم ناسزا می گفتند و این تحصن را سرخس و م. ک. ر. می نامیدند.

روز چهارم، دکتر مصدق به احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره که حضور و تشنه سخن بود یاد داد که سر اهار غائبه به پا کند و چنین هم شد، ملکی اعتراض کرد تا هئیر آمد زبان بازی کند، میز را به هم ریخت، دکتر مصدق به اعتراض برخاست و اعلام کرد اعتراض غلط است، دیگران تاجار به تبعیت شدند، فردایش خامه روهی که هئیر دیده کرده بود رسید، در آن نامه شاه

عطاب به هژیر وزیر دربارش می گفت که به وزیر کشور دستور رسیدگی به عرایض متعصین را داده است. مصدق جمع را آماده برای حرکت تندر تانید و از جمله دانست که آنها اهل اعصاب غذا نیستند، نوید دولتشکست اعلامی داد که معنی آن دل پریدن از شاه بود و تحصن یاران گرفت.

بعد از این شکست دکتر قاضی توانست با گفتگو و اعتماد با مصطفی باریگر او را دلگرم کند و در جواب سخن که می گفت فعالیت سیاسی تشکیلات وامکانات می خواهد و من ندادم، پیشنهاد تشکیل حزب را داد، ولی مصطفی مصطفی معتقد به حزب و حزب بازی بود، قاضی سخن از تشکیل یک جبهه پیش کشید و مصطفی توضیح داد که بزرگ و بزرگ روز بعد از اول آبان - تا نخستین آذرماه دعوت کرد تا در احمد آباد جمع شوند و در همین جمع بود که برای نخستین بار سخن از جبهه ملی به میان آمد. صحبت از هدف بود، گفته شد: لغای حکومت نظامی، لغو ماسور مطبوعات، تأمین آزادی بیان ولی هر کدام رد شد و قرار شد فقط یک هدف انتخاب شود و آن مبارزه انتصابی و وارده کردن نامزدی به مجلس به محضر بود.

با اعلام تشکیل جبهه ملی، ناگهان گوی زنگی به صدا درآمد که صدای آن با آن آهویی از مردم شنیده می‌شد که به دربار دستگی داشتند و به جذب حزب توده شده بودند و هم آنان که در ابتدا می‌جذب حزب توده شدند، با آشکار شدن بستگی این حزب با شوروی از آن می‌پزد. طبق مستند گوی فریادی شنیده می‌شد که می‌گفت: «توان وارد سیاحت شد و هم از تئوری و کمونیسم به دور ماند و هم وجهه و آبرو کسب کرد» از جمله نخستین کسانی که به این جمع روی آوردند، بازاریان، دانشجویان، استادان دانشگاه‌ها، کارمندان دولت بودند. دوازده روز، جبهه ملی که هنوز نه اساسنامه‌ای داشت نه هدف و منشوری چنان تحریک به صحنه سیاسی کشور داد که وقتی با گلوله‌ای محسوس این عضو نمایان اسلام و مریه‌ت‌الله کاشانی، عبدالحسین زری، باسر پرشور و آرزوهای دور و دراز جلو مسجد بهسار به خاک افکند و او را به بیمارستان بردند و اشرف لوی حامی او، برایش حاضر شد، هژیر بعد از ابراز تمایز برای شاه و اشرف (یعنان رژیم سلطنتی و پهلوی) گفت: «خطر بزرگ از جانب آنها نیست که به من تیر بزنند، بلکه از جانب بیرون صدمه است... مواظب باشید. از این را گفت و در گذشت.

در این زمان ، شاه در تدارک سفر به آمریکا بود و انیمای ترومن برای بردن او به نخستین سفر رسمی آمریکایی در مقام شاه به تهران می آمد. قتل هژبر ، خیابان تهران را هم باطل کرد. شاه با این کار ، خود را چون کشید و فعالیت جبهه ملی و ترور هژبر را به یکدیگر پیوست. شاید مصدق ، و در حقیقت دکتر فاطمی و اقلیت ملی پارتدم - با لغو اختیارات تهران زمین را مساعدت دیدند . چهار روز بعد در متینگ برگری که به وقت دکتر مصدق در میدان پارساستان برپا شد ، جبهه عمل فعالیت خود را آغاز کرد و دیری نگذشت که مصدق وکیل اول تهران شد و از دهای جبهه ملی نیز یکی برگزیده شدند. در آن متینگ دکتر مصدق برنامه نمایندگانی جبهه ملی را مخالفت با قرارداد الحاقی - گلشایان) و حفظ و حراست از آزادی های فردی و اساس قرارداد.

در مقدم مجلس شانزدهم، دولت ساعد سقوط کرد و **علی منصور** (متصورالملک) را به نخست‌وزیری نیکو درآین انتخاب به نوعی نظر دکتر مصدق رعایت به بود. منصور نیز در تشریح برنامه دولت خود درباره‌ی داد، الحاقی چپیزی گفت و آن را سرعده مجلس شد. برای اثبات وصیت هژیر به اشرف پهلوی همین بود که نخست نظر مصدق را جلب کرد.

برسد که مجلس موسسان را قلابی و مصوبات آن را بی اعتبار خواند. دکتر مصدق تهدید کرد که اگر مصوبات آن مجلس درمورد تجدید نظر در قانون اساسی در مجلس منعرج شود، مجلس متشجع نخواهد شد. اشاری راوی به اختیار اتصال مجلسین بود که مجلس مؤسسان هژیراخته به شاه داده بود. اما مصدق این حمله را پس نگرفت. اوّل به آن جهت که اعضای موسس جبهه ملی موافق نبودند و دیگر بدان جهت که آن راستپهلای عمومی نمی دید که مردم را به حرکت درآورد. وی دراین زمان نظریات آیت الله کاشانی را هم به دقت در نظر می گرفت. و چنان که در محلات پدلی به دربار و جناح درباری و اشرف نیز بدون پشتیبان ماند. آیت الله کاشانی به این و آن توصیه می کرد (این پسره) یعنی شاه را راولش کند. بی سوادها. اما روزگار به زودی سوزی مناسب و مردم پسند را در اختیار مصدق و کاشانی گذاشت. شاه با اکراه و براساس اشاری امریکائی ها رزم آرا را از ریاست ستاد ارتش به نخست وزیر رساند. خبر پیروندی، مصدق از طریق منصورالملک از ماخرا بی خبر داشت. با توافقی کاشانی و مصدق که روزی به یکدیگر نزدیک تر می شدند و هر یک از چشم این دیگری گمشدهای بود که پس از سال ها پیدا کرده بود، یک حمله ای حساب شده علیه رزم آرا برنامه ریزی شد. روز پنهان غرود (۱۳۲۹) دکتر مصدق در تسلی در مجلس فاش کرد که رزم آرا قرار است، به تحریک اموال خارجی تسخت وزیر شود و روز ۶ تیر که این تصاب آشکار شد، اعلامیه جبهه ملی را خواند و در آن رزم آرا را متهم به شب کودتا کرد. اعلامیه آیت الله کاشانی صحنه را تندتر کرد و این همان عاملی بود که جبهه ملی لازم داشت تا وزیر کشور را بگستراند و گروه های مختلف را به خود جلب کند.

حادثه‌ای دیگری که چند روز پیش از نخست‌وزیری
آرام‌آرا رخ داد، تشکیل کمیسیون نفت در مجلس بود.
نفتی لایحه الحاقی مطرح شد، نمایندگان در بن‌بست
افتاده پذیرفتند که لایحه در یک کمیسیون ویژه بررسی
شود و برای ریاست این کمیسیون کسی را بهتر از دکتر
صادق نایفند. گرچه در ترکیب کمیسیون، دو نفر نایب
(میرمید علی بیبهانی و جواد شنگه‌ای) از
سایح‌های داری بودند، ولی حسین ملی که به عنوان
نماینده کمیسیون برگزیده شد، در هر جبهه ملی بود و علاوه
بر آن الهیار صالح، حائری زاده، دکتر شایگان نیز از
جبهه در کمیسیون بودند. دیگر اعضای کمیسیون عبارت
بودند از خسرو قشقانی و دکتر حسن علوی (منشی‌ها)
دکتر کمرکاسی، ناصر ذوالفقاری، جمال امامی، سریتپ
ده، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر محمدعلی هاشمی،
علی‌زبان و قیصرزاده. حالا با رزم‌آرا بود که در مقابل این
کمیسیون وضع خود را روشن کرد، او چندین جلسه علمی
(هنگام معرفی کاینهانی) تحمل کرد. در این جلسه
نیز مصدق اظهار فریاد زد که شکر کرده و نمایندگان جبهه
ملی پیش دستی‌های جویبی صندلی‌ها را شکستند.
پشتانی‌زاده یا فریاد ایست. خبردار! موقع ورود رزم
آرا که با پوشیدن لباس عادی می‌خواست از هیئت نظامی
دوبکاهد، بازی را به هم ریخت و مصدق پیر و نحیف
رزم‌آرا گفت «سرت رامش! مرغ می‌بوم. خودم
بوم.» رزم‌آرا که مخالفت‌های ناشانی و جبهه ملی،
سره او را قلع کرده بود، ام‌پی‌اس از تشکیل دولت،
سوی چپ متغییر شد. او از پیش می‌خواست با مخالفت با
گرد قدیمی عنوان مدرسه نظام (خسرو روزه) یا
ه‌ای‌ها مغایرت‌های را آغاز کرده بود که محمدمسعود
نایبی شد تا آن را رافضا شود. در آستانه نخست‌وزیری
آرام‌آرا احمد دهقان مدیر نشریه ضد کمونیستی
پهرانصوری دوست نزدیک رزم‌آرا و رابط او با
برف پهلوی بود نیز گفته شد تا صحنه برای نزدیکی او

ودشمن نهضت و دکتر مصدق شده بودند که همگی از اولین کسانی بودند که بعد از کودتا در باشگاه افسران به ملاقات سرلشکر زاهدی رفتند و به او تبریک گفتند. به ویژه باید از دوتن آنها نام برد، اول حسین مکی که در مجلس شانزدهم و هفدهم به عنوان دبیر جبهه ملی پرسرو صداترین بود، در ماجرای خلع ید عنوان سرباز فداکار وطن گرفت، و همو در ایجاد اختلاف آخرین بین مصدق و کاشانی نقش اصلی را ایفا کرد (مهم ترین زمینه ساز کودتا) و ماجرای دشمنی او که دبیر جبهه ملی خوانده می شد، با دکتر مصدق به جایی رسید که وقتی مجلس او را به عنوان عضو هیات نظارت برانداخته استکس با برگزیده در واقع به معنای اعلام جنگ علنی مجلس با دولت مصدق بود، چرا که قطعی بود که او با شرکت در جلسه بررسی اندوخته استکس تصدیق اخباری را به گوش ملت برساند که حاصل آن افزایش شدید قیمت ها و فشار بر طبقه ضعیف و متوسط و جدا کردن آنها از نهضت خواهد بود. دکتر مصدق این را تاب نیاورد و برای انحلال مجلس دست به رفراندوم زد، کاری که بسیاری از دوستان و پیروانش با آن مخالف بودند. در آن لحظات حسین مکی، پیرمرد را بدان نقطه رسانده بود که برای جلوگیری از اطلاع این نامحرم از اسرار، خواست مجلس را که خود عمری به آن احترام گذاشته بود و نمایندگان آن در دوره ی نخست وزیری خود او انتخاب شده بودند، منحل کند. وقتی که دکتر سنجابی، داریوش فروهر و خلیل ملکی رهبران سه حزب (ایران، ملت و ایران و نیروی سوم) آخرین وفاداران به مصدق حدود ۲۰ مرداد ۱۳۳۲ خود را به مصدق می رسانند تا او را از بستن مجلس باز دارند. ملکی حتی تهدید می کند. اما پیرمرد نمی پذیرد و ملکی برمی خیزد و می گوید: «آقای دکتر، این داهی که می زید به جهنم است. ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.» قلم از پندآوری این صحنه می گیرد این جهنم را حسین مکی ایجاد کرده که خود را بنیادگذار اصلی جبهه ملی می دانست.

آن دیگری، دکتر مظفریقانی، عضو هیات مؤسس جبهه ملی که سازمان نگهبانی انتخابات آزادی را رهبری می کرد و فردی تشکیل دولت مصدق، حزب زمینکش ایران را ساخت، تا روزی که جنگ نفت به روزارویی با آمریکا نرسیده بود، با نهضت ماند و بعد به جایی رفت که در ایران جرئت آن را نداشتند (زمینه چینی برای قتل قبیح افشار شوس رئیس شهرانی مصدق) و در نهایت ساخت و پاخت با دربار و تحریک علی زهري (نفر دوم حزب زمینکش) به استیضاح دولت مصدق و هموار کردن راه کودتا.

پس، جبهه ملی (آن جبهه ای که با نهضت ملی کردن نفت و دکتر مصدق همراهی و همتام و هم سرشود است) اگر نه در شروع دولت مصدق، دست کم در کوتاه زمانی بعد از سی تیر دیگر وجود نداشت. اگر داشت در آن همان مردمی بود که در سی تیر فریاد زدند: «بیاخون خودنوشتم یا هرگز یا مصدق» و نوشتند. دکتر مصدق سال ها بعد، وقتی یادداشت هایی از سر دانشی می نوشت، درباره ی مجلس شانزدهم و نمایندگانش، در ارتباط با سیاست خارجی، دوگروه را برمی شمرد. دکتر مصدق می نویسد که «نمایندگان جبهه ملی دو گروه بودند. اول آنها که به آزادی و استقلال مسلک ایمان داشتند و هیچ چیز آنها را از عقیده و ایمان خود منحرف نمی کرد و تا آخرین لحظه در عقیده خود باقی ماندند. دوم آنها که آزادی و استقلال را وسیله پیشرفت اعتراضی و مقام قرار داده بودند و از همان اول تشکیل دولت اینجانب، سرلشکر زاهدی وزیر کشور را نامزد نخست وزیر کردند، که من بعد از آنال ۲۳ تیر ۱۳۳۰ از آن مطلع شدم.» یعنی فقط دو ماه بعد از شروع کار دولت مصدق، مصدق می نویسد وقتی تحقیق کرد: «یکی از همکاران به من گفت چون شما حال

طرف سید ضیاءالدین طباطبائی چرخید، حتی شاه را قانع کردند که سید برای مدتی صحنه را بگذرانند تا خاتمه نفت پایان گیرد تا بعد. اما همه می دانستند که نمی توان یک باره سید ضیاء را به دولت رساند، مقدمه ای لازم بود. جمال امامی که عملاً ریاست فراکسیون اکثریت را بر عهده داشت، ناگهان - و در زمانی که حسین علا پیام فرستاده بود که به جهت اصرار کمیسیون نفت مجلس (یعنی مصدق) بر تصویب اصل ملی کردن نفت قادر به نخست وزیری نیست - در مجلس به دکتر مصدق پیشنهاد صدارت داد. مصدق از طریق حسین علا از پشت پرده و حتی بی میلی شاه به نخست وزیری سید ضیاء خبر داشت. پشت تریبون رفت و به شرط تصویب ۹ اصل ملی شدن نفت (گزارش کمیسیون نفت) در مجلس پیشنهاد را پذیرفت. پیش از این، دست کم سه بار آشکارا دکتر مصدق دعوت به تشکیل کابینه شده بود و هر بار او از قبول چنین امری سر باز زده، اما اینک داستان فرق می کرد، موضوعی وجود داشت بیاناته (نفت) و مردمی آماده ی حرکت و از دیدگاه او شرایط جهانی نیز مهیا بود. پس اردیبهشت ۱۳۳۰ خبری مثل بعب روی تلکس خبرگزاری های جهان نشست «دکتر مصدق نخست وزیر شد».

در این زمان جبهه ملی منحل شد، چرا که دکتر مصدق نه فقط حاضر نشد چنان که اکثریت اعضای مؤسس می خواستند، کابینه خود را از اعضای این جبهه تشکیل دهد، بلکه اعلام داشت که از این پس صلاح نیست عضو جبهه ملی بماند. در جلسه ای که برای همین منظور تشکیل شد و به پیشنهاد کشید دکتر مصدق به فهرس بیرون رفت، عبدالقدیر آزاد پیشنهاد کرد که دکتر مصدق را از جبهه ملی اخراج کنند. فقط حسین قاضی با زیادتانی و ملط و موقع شناسی نگذاشت این هر دو موضوع مورد بحث قرار گیرد و جبهه ملی با رفتن عبدالقدیر آزاد (حزب استقلال) به کار خود ادامه داد. دکتر مصدق به زور واکراه پذیرفت که حسین قاضی را معاون نخست وزیر کند و ابتدا اصراری به دعوت وی به جلسات هیات دولت نداشت. عبدالقدیر آزاد به سرعت به جناح دربار پیوست و در روزهای بعد کنار عبدالصاحب صفایی، نصرتیان، شوشتری و پرواسته در مجلس جا گرفت. تالین جا به تن (عمیدی) نوری، عباس خلیلی و آزاد) از هیات مؤسس جبهه ملی به صف مقابل رفته بودند. وقتی کابینه ی دکتر مصدق معرفی شد، فغان قیبه هم برخاست یوسف مشار، دکتر سنجابی و شمس الدین امیر علانی تنها سه نری از جبهه ملی بودند که در کابینه عضو شدند. در این کابینه فقط دو نفر (امیر تیمور و دکتر سنجابی) برای نخستین بار وزیر می شدند، بقیه همگی قبلاً وزیر شده بودند و از جمله ۴ تن در کابینه قبلی (دولت علا) عضویت داشتند و مانند: وزارت، سرلشکر زاهدی، امیر علانی، ضیاءالملک فرمند و عباس نفیسی معاون علا نیز باز به معاونت نخست وزیر رسید و در کنار دکتر قاضی نشست.

مصدق، با چنین ترکیبی کار را آغاز کرد ولی در حوادثی که در ۲۷ ماه دولت او در کار آمد، ناگزیر ۱۲ بار کابینه خود را ترمیم کرد و در هر گام گروهی از موسسین جبهه ملی از او جدا شدند، بعضی به صف مقابل رفتند و از بزرگ ترین دشمنان دولت او و نهضت شدند، بعضی کنار رفتند و این خوشنامی را برای خود حفظ کردند. نهضت ملی کردن نفت و دولت مصدق (که بارها به غلط دولت جبهه ملی خوانده شد) در گذر ایام و در برخورد با صخره های سخت پاران تازه گرفت و از همراهان نخستین فقط این ها ماندند: دکتر شایگان، محمود نریمان، دکتر حسین قاضی، مهندس زیرک زاده که وزیر کابینه بودند) شمس الدین امیر علانی (سفیر بلژیک بود) و دکتر سنجابی در مقابل آن چهار وکیل (اقلیت) مجلس پانزدهم بقانی، آزاد، حائری زاده و مکی، چنان در صف مقابل جا گرفته

مذاکرات نفت را پنهانی جلو می برد و خوف آن وجود داشت که قرار داد نفت را با شرایطی کمی بهتر از لایحه الحاقی به تصویب برساند. دکتر مصدق تا زمستان جنگ با رژیم آرا را با همگامی با آیت الله کاشانی چنان دانست که توجیه تمام مردم را به ماجرا جلب کرد. در این زمان با فشاری، فروهر وزیر دارایی رژیم آرا را وادار به واکنش کرد. در لحظه ای که دولت تصمیم گرفته بود قرارداد الحاقی را، علی رغم جبهه ملی - از دستور مجلس خارج کند و به مبارزات پارلمانی جبهه ملی پایان دهد، نطق فروهر که از سر عصیانیت ایراد شد و موهن و زنده بود، بهانه ای شد تا دکتر مصدق اکثریت موافق دولت را به انفعال اندازد. «استخان وزیر دارایی را مردود» اعلام کردند و به این ترتیب، مصدق موفق شد تا اعضای کمیسیون نفت را وادار تا تصویب کنند که «لایحه الحاقی برای استیفای حقوق ملت ایران کافی نیست». این پروزی برای یک اقلیت ۱۶ نفره پیزی نبود که به آسانی به دست آید. تمام کشور فریاد شادی سردادند. در تمام این مدت در جبهه ملی خبرهایی بود. جلساتی برپا می شد، بر سر دیری جبهه بین مکی و دکتر شایگان جنگ بود. هنوز پیزی نشده، عملی نوری و عباس خلیلی به اتهام رفت و آمد با دربار و سخن چینی اخراج شدند و .. دکتر مصدق چندان اعتنایی به جبهه ملی نداشت و این فقط دکتر حسین قاضی بود که با جدیت و پشتکاری عجیب این جمع نا همگون را با یکدیگر و در کنار هم نگه می داشت. آنها تقریباً در همه موارد با هم اختلاف داشتند.

آیت الله کاشانی در جلسات شرکت می کرد و با بودن او و رعایتی که مصدق می کرد جلسات حالتی داشت. اما جدا از این ها، دکتر قاضی کمیسیون هایی درست کرده بود و در هر یک از کمیسیون ها که در چنانی برگزار می شد، روابط اعضای جبهه ملی را با یکدیگر و با دیگران گرم نگه می داشت. وسعت مشرب او باعث می شد که از جهانگیر تقضی و میراشارافی و عمیدی نوری تا کاردار سفارت آمریکا و نفر دوم سفارت بریتانیا و سفیر شوروی همه در حلقه ی ارتباطات قرار گیرند. قاضی با جدیت بسیار تبلیغات برای جبهه ملی را جلو می برد و در کار کمیسیون خارجی و داخلی هم دخالت می کرد. گویی او ساخته شده بود تا موتور محرک تشکیلاتی چنین باشد. از آغاز زندگی زناشویی، اعتنایی به خانواده نداشت یا در حال نوشتن مقاله برای پاختر امروز بود و یا در جلسات مختلف. دکتر مصدق، پیادست از این کارها دلخوش نبوده ولی تا آن رافضر نمی دید چیزی نمی گفت. او هر چه به حرکات این روزنامه نگاران چنانجانی و افراد پریها و وکم سواد بدبین بود، در مقابل به جمعی از استادان دانشگاه نظر خوش داشت و به آنها به عنوان ذخیره های اصلی مملکت نگاه می کرد که دکتر شایگان، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، مهندس زیرک زاده، مهندس حسینی، دکتر حسینی، دکتر آذر، و بعدها، مهندس بازرگان. از آن جمله بودند. مصدق با سیاست پدرشانه خود، برخلاف اعضای جبهه ملی، حتی در جناح اکثریت مجلس نیز کسانی را در لحظاتی به رو درپایستی می انداخت و روی کسانی تاثیر مستقیم داشت و عملاً یک جناح مستقل (معتضی، اردلان، فرمند، امیر تیمور، قشقانی، آشتیانی زاده، فولادوند و ...) را در مجلس با خود داشت. و به این ترتیب می توانست در مواقع لازم، حس وطن پرستی آنها را به جوش آورد و با تارافاتی آنها را از رژیم آرا جدا کند.

اگر تیر حسین امامی به مفر هژیر راه عبور جبهه ملی را به مجلس هموار کرد، تیر خلیل طهماسبی در مفر رژیم آرا، در حساس ترین لحظه ها، تمام نقشه های سفارت خانه ای و دربار را به هم ریخت و ساکمیت در بن بست کامل قرار گرفت. گروهی از حاکمیت، سرهایشان به

خوشی ندارید سرلشکر زاهدی را تا مردم تا اگر روزی شما توانید انجام وظیفه کنید این مقام را کسی تصدی کند که از خودمان باشد اما این که چه وجه مشترکی بین سرلشکر زاهدی و آنهاهایی که دم از آزادی و استقلال می‌زدند وجود داشت، مطلبی است که گوینده خود باید توضیح بدهد. دکتر مصدق به دنبال این جملات، جمله‌ای می‌آورد که می‌توانست در سال‌های بعد، راهنمای پیروان راه او باشد که گاه بود و گاه نبود. او می‌نویسد: «تشکیل دولت این جانب کاری بود بدون سابقه و هیچ مقدمه‌ای نداشت و تا ایران به آزادی و استقلال نرسد تشکیل دولتی که مستکی به سیاست خارجی نباشد کاری است مشکل...» نکته‌ای که در اول این جمله نوشته شده در غربت احمد آباد مستر است، چیزی نیست که از چشم آشنایان درد پنهان بماند.

کودتای ۲۸ مرداد رخ داد. لشک آن برج‌بهره‌ی حکومت سلطنتی و ایرقدردی نشست که تا آن زمان هنوز در نظر بسیاری از جهانیان مدافع آزادی و آزادی طلبی بود. از هر سو بر سر خاتمی مصدق که مقر نخست‌وزیری او بود (شماره ۱۰۹ خیابان کاخ) گلوله می‌بارید، رجال‌ها شمشیر گران گرسنه آماده‌ی غارت بودند. از رادیو صدای عریضه میراشارفی پخش می‌شد که مصطفی کاظمی را به پشت میکروفن برده بود. آنها انتظار داشتند وزیر محبوب قیصر زاهدی را می‌کشیدند که کرومیت روزولت لباس ویرانی او را آماده می‌کرد، دهنده نریمان با تهدید به خودکشی، دکتر مصدق را که آماده‌ی شهادت روی تخت دراز کشیده بود واداشت که از نردبان بالا رود و از مهلکه بگیریزد. ابتدا سه سرباز مجروح شده خانه را فرستادند و بعد مهندس رضوی، محمود نریمان، دکتر شایگان، دکتر صدیقی، مهندس سیف‌الله معظمی، مهندس زیرک زاده، مهندس حبیبی، ملکوتی، (دو وزیر و پنج نماینده مجلس و یک معاون نخست‌وزیر). دکتر فاطمی دقایقی قبل رفته بود تا به همسر آسیب دیده و فرزندان کوچک خود سر بزند.

برآشوبی که بعد از ۲۸ مرداد برپا شد، با کمکهای وسیع آمریکا (که نیکسون معاون آیزنهاور حامل آن بود) و حضور مستشاران آمریکایی در ایران و... سرپوش گذاشته شد. چهار حزبی که جبهه ملی را تشکیل می‌دادند (حزب ایران، حزب مردم، حزب ملت ایران، نیروی سوم) هر یک به نوعی از هم پاشیده شده بودند و مکافات همدلی خود با مصدق را پس می‌دادند. سران آنها در زندان بودند، در چنین فضایی جناح مذهبی معتقد به نهضت و دکتر مصدق به پایمردی آیت‌الله زنجانی حرکت تازه‌ای را به عنوان نهضت مقاومت آغاز کرد که علاوه بر مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، عباس صمدی و وحید عطایی، عبدالله معظمی رئیس مجلس شد. هم در آن بودند و هیچ یک از بلند آوازان جبهه ملی در بین آنها نبود. فقط نمایندگان از احزاب عضو جبهه ملی آمدند. این نهضت در آبان سال ۳۲ امتصاب و تظاهراتی برپا داشت که حزب توده هم آن را تأیید کرد. در سال ۳۳، رژیم کودتا آیت‌الله زنجانی، بازرگان و دکتر فاطمی را دستگیر کرد، بین آیت‌الله زنجانی و دکتر فاطمی در زندان روابط نزدیکی هم رد و بدل شد. این آخرین پیام‌های دکتر فاطمی بود. نهضت مقاومت با دستگیری سران آن از هم پاشید و نطفه نهضت آزادی بسته شد. از آن طرف حزب ملت ایران، به رهبری فروهر بعد از کودتا نه تنها مثل حزب ایران خمیده نشد، بلکه به فعالیت خود شدت داد و فروهر سه بار دستگیر شد. حزب ایران جریده می‌رفت تا سال ۱۳۳۵ که اللهیار صالح به تصور استاده از دولت آمریکا در جهت اعمال فشار به دربار و کسب آزادی عمل سیاسی، به دفاع از دکترین آیزنهاور پرداخت و این خودموضوع تازه‌ای

شد که جناح‌های معتقد به نهضت را از هم جدا می‌کرد. صالح اعلامیه خود را به عنوان کمیته مرکزی حزب ایران صادر کرد. تأیید ضمنی خلیل ملکی (در تشریه تبرد زندگانی - شماره ۳ - سال ۳۵) جناح چپ را هم متلاشی کرد و اگر مصدق برای ادامه راه مصدق وجود داشت، از بین رفت.

جبهه ملی دوم

هفت سال بعد از کودتا، در روزی مصادف با قیام سی‌تیر، جبهه ملی دوم با صدور اعلامیه‌ای پا گرفت. در میان کسانی که آن اعلامیه را نوشته بودند هیچ یک از کسانی که به نهضت ملی کردن نفت پشت بازده و در ساقط کردن دولت مصدق با کودتاگران عملاً همکاری کرده بودند (کاشانی، مکی، بافانی، حائری زاده و...) دیده نمی‌شدند، اما این گروه نه می‌توانستند با هم کاری بکنند، نه شخصیتی داشتند که گرد او جمع شوند و نه موضوعی به جدایی ملی کردن صنعت نفت و نه ضد آن داشتند که حرف بزرگ‌تر را بزنند. حتی اگر در سرشان بود - در حقیقت پس از هفت سال از روزی که با سقوط دولت مصدق آخرین مسامحه تاریخی در مورد نامگذاری جبهه ملی پایان گرفت و بسا داشت این مجموعه‌ی متعصب و والا در موزه تاریخ سیاسی ایران جا گیرد، چنان که مقتدا و پیشواش در آن زمان در احمد آباد دوران کولت و عزلت را می‌گذراند، گروهی از نام نیک اللهیار صالح بهر گرفتند و عنوان جبهه ملی (دوم) را نیز به عاریت. این ترکیب از همان ابتدا با درگیری مهندس بازرگان و دکتر سجایی از یک سو و اللهیار صالح از سوی دیگر به فتنه کشید و پادرمیانی دکتر صدیقی و باقر کاظمی بود که نگذاشت در همان ابتدا کار متوقف شود. اما درگیری مهم‌تر این جبهه با خلیل مکی بود که از فلک الانلاک باز آمده و دیده بود که با یادگاران مصدق چه می‌کنند. پس از تحصن در مجلس ستاک به پایداری سناورهای پیر رو به‌پرو شد (صدرا لاشراف، تقی زاده و...) سرانجام منشور سه‌گانه‌ای انتشار یافت که در زمان خود شجاعانه بود اما مبهم و گنگ و نه آن که توده‌ها را برانگیزد: احیای حقوق و آزادی‌های فردی بر طبق قانون اساسی، استقرار حکومت قانون ناشی از انتخابات آزاد و اتخاذ سیاست مستقل ایرانی بر اساس حفظ مصالح کشور و مشور علی متحد. همین.

شورای ۳۵ نفری مرکزی جبهه ملی انتخاب شدند. معروف‌ترینشان دکتر مهدی آذر، شمس‌الدین امیر علایی، مهدی بازرگان، شاهپور یغتیار، غلامرضا تختی، کاظم حبیبی، جهانگیر حق شناس، محمد علی خجی، دکتر غلامحسین صدیقی، سرمد محمود طالقانی، داریوش فروهر و باقر کاظمی بودند. اللهیار صالح به رهبری برگزیده شد و او دکتر سجایی و مهندس حبیبی را به عضویت هیات اجرایی برگزید. نهضت آزادی بلافاصله از شورا خارج شد. باقی ماندند درگیر اختلافات شدیدی شدند و رفت تاجایی که غیر آن به عزلت‌کده‌ی مصدق رسید و او که از این بازی خشمگین شده بود، در پاسخ مهندس بازرگان نامه‌ای نوشت و ایرادهایی به شورای مرکزی گرفت و اللهیار صالح جواب سخت و سریلاً نوشت. دکتر مصدق خطاب به دانشجویان نوشت: «اینجانب که در زندان ده سر می‌برم و هرگز قادر نیستم یک جبهه ملی تشکیل دهم که همه... با آن متفق باشند».

دکتر مصدق در ۱۶ اسفند ۱۳۴۵ در انزوا در گذشت و آزادی تأسیس جبهه ملی را با خود به گور برد، اما با تیری که رها کرد جبهه ملی دوم که عملاً عنوانی بدون رهبری و انسجام و تشکیلات بود از هم پاشید و جبهه ملی سوم برپا شد که نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران در آن عضویت داشتند (یعنی بازرگان، خلیل ملکی، داریوش فروهر، دکتر

سامی و...) آنچه این مجموعه را به حرکت در آورد ۲۵ خرداد سال ۴۲ بود که در پشتیبانی از آیت‌الله خمینی، مردم صحنه‌ای آفریدند که از ده سال پیش بی‌سابقه بود. جبهه سوم که هدایت الله خمینی دفتری و حمید محمادی (از گروه ملکی) در آن فعال بودند عمر کوتاهی داشت و تا اساسنامه و آیین‌نامه خود را تدوین کند سرانش به زندان افتاد.

از آن پس بارها و بارها نام جبهه ملی به کار گرفته شد، اما در خارج کشور، این زمانه شعله‌ای در دانشجویان ایرانی مختلف رژیم در خارج در گرفته بود که در ده سال آخر رژیم شاه بزرگتر مزاحم و افشاگر رژیم گر بودند. گروهی با عنوان جبهه ملی در داخل کشور را می‌توانست که گرایش اصلی در آن تعالی به کمونیسم چینی (مائوئیسم) داشت، تبدیل به ماجراجویی شده بود که جز پوستر و نامی از مصدق، شهادت دیگری به او نمی‌برد. تا روزهای سال ۵۷ که تا گهگاه نسلی که دیگر جبهه ملی را از یاد برده بود (گرچه در هیچ نقطه‌ای مصدق از خاطره‌ها محو نشد) که با این نام رویه رو شد که دکتر سجایی (به عنوان دبیر کل یا رئیس) و شاهپور یغتیار و داریوش فروهر به عنوان نرهای دوم آن معرفی می‌شدند. در آخرین روزهای شاه، دکتر یغتیار، برای اعلام قبول نخست‌وزیری خود عکس بزرگی از دکتر مصدق را خواست و پشت سر خود نهاد او را از جبهه ملی اخراج کردند، اما بعضی از افراد با او ماندند. دکتر سجایی به پاریس رفت تا در اجلاس سوسیالیست‌ها شرکت کند. در همان جا، در نوفل‌لوشاتو متوقف شد. دو ماه بعد انقلاب پیروز شد و سجایی در دولت موقت به ریاست مهندس بازرگان وزیر خارجه بود، و فروهر وزیر کار، قطب‌زاده رئیس رادیو تلویزیون، علی اردلان وزیر امور اقتصادی و دارایی، دکتر ابراهیم یزدی وزیر مشاور (و بعداً خارجه) و دلی وزیر دفاع (بعداً قیصر ریاحی آخرین رئیس ستاد مصدق) شمس‌الدین امیر علایی (سفر به پاریس) محمد مکاری سفر در شوری. می‌توان گفت نزدیک به ۹۰ درصد از کسانی که بعد از انقلاب سمت‌هایی گرفتند، پیروان راه مصدق بودند که در دوره‌هایی از زندگی خود لباس نامی جبهه ملی را به تن کرده بودند. یک روزنامه فرانسوی نوشته بود: «دولت انقلابی ایران که بعد از سقوط رژیم سلطنتی بر سر کار آمد، جز رهبر آن به تمامی از پیروان دکتر مصدق و نهضت ملی کردن نفت ایران تشکیل شده است. «این نظریه بیاد نبود و شاه نیز نشر به همین دگرش وقت رفتن از ایران تهاش را را که به یغتیار سفارش می‌کرد تا زودتر گذرانم‌اش را بدادند تا بگریز سرلشکر حسین آرموده (دادستان نظامی دادگاهی که دکتر مصدق را محاکمه کرد) بود. در آن هنگام، دکتر سجایی (وزیر فرهنگ دکتر مصدق که مهندس بازرگان نیز چندی معاونش بود) پرو باتن پیمار در حالی که قدرت اداری یک دفتر کوچک از هم‌ایان خود را داشت می‌کوشید تا «جبهه ملی» را نگه دارد و خود نیز رهبر آن خوانده شود به زودی عنوان رهبر یا دبیر کل حذف شد و کار به شورا کشید و هنوز سه ماهی نگذشته بود که دکتر سجایی اولین وزیری شد که از دولت موقت بیرون رفت (او خوانسته بود ماجرای حضور داماد ۲۸ ساله دکتر یزدی را در رأس سفارت ایران در آمریکا، حل یا هضم کند). دکتر یزدی که به جای وی به وزارت رسید به عنوان نخستین اقدام سالتی در وزارت امور خارجه را به نام دکتر حسین فاطمی تأیید. مردم خیابان پهلوی سابق را به نام مصدق و خیابان آریامهر را به نام دکتر فاطمی نامیدند.

نتیجه

چونیک بنگریم در ذهن اکثر افراد دولتی که پس از ۲۸ مرداد متولد شده و اینک به جمع سازندگان افکار عمومی پیوسته‌اند، چنین نقش است که گویی «جبهه ملی» سبزی بود که دکتر مصدق آن را ایجاد کرد و رشود



رهبر آن شد، این حزب در سال ۱۳۳۰ به قدرت رسید و یک دوره در مجلس هم اکثریت یافت. اما پس از خیانت حزب توده به دولت جبهه ملی، آمریکا و انگلیس به یاری دربار کودتایی ساختند و مصدق را برانداختند و رهبران جبهه ملی را به زندان انداختند. آنها ۲۵ سال سختی و زندان را تحمل کردند و سرانجام در سال ۵۷ باز فعالیت آغاز کردند و در دولت موقت هم چندین از آنها به وزارت رسیدند اما طرفداران آیت‌الله کاشانی - که از مخالفان حزب (جبهه ملی) بودند زیر پای رهبران حزب باخالی کردند و رهبر حزب (دکتر سنجایی) مجبور به فرار شد و به آمریکا رفت و حسین اردلان در غیاب او حزب دکتر مصدق را رهبری می‌کند. از چشم این گروه «یک نفر هم به این حزب خیانت کرده و او شاهپور بختیار بوده است که برخلاف نظر حزب، نخست‌وزیری شاه را پذیرفت و خارج شد».

این تصویر با اندکی جابه‌جایی عمومیت دارد و حاصل استفاده از عنوان جبهه ملی، بعد از مصدق است. در حالی که اگر از عنوان جبهه ملی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد استفاده نمی‌شد و از همان ابتدا «اللهیار صالح» پس از وی دیگران، نامی دیگر بر فعالیت‌های حزبی و تشکیلاتی خود می‌نهادند، بسیاری از توهین‌ها که به دکتر مصدق شد، و همه سازا بود. بهانه‌ای نمی‌یافت، بررسی کارنامه جبهه ملی و نهضت ملی کردن نفت، همانند رخداد بزرگ انقلاب مشروطیت - امکان پذیر بود و چهل سال به دلایل و مقتضیات روز، همه یکدیگر را از نقد عملکرد جبهه برحذر نمی‌داشتند (که می‌آید آب به آسیاب دشمن ریخته باشی) و از همه مهم‌تر حقیقتی مخدوش نمی‌شد. حکایت جبهه ملی بعد از دولت مصدق، حکایت آن مردپیشی است که پس از ماهی‌گیری غصه به ساحل می‌رسد و به زحمتی قایق را به خشکی می‌کشد و درحالی که صید و قوت روزانه خود در آن نهاده، قایق را در سربلانی و سنگلاخ بردوش می‌کشد و می‌کشد و می‌کشد تا آن را به کلبه خود در بالای تپه برساند و مضحک‌تر آنجاست که می‌خواهد آن را به داخل کلبه برد، روانشناس می‌گویند مرد ماهی‌گیر این رنج از آن می‌برد که تاب از دست دادن ندارد و عقل می‌گوید اولی‌دانه که قایق برای راندن در دیاست و درخشندگی کاری ندارد، آئین او خشکی نیست.

گروه کثیری از جوانان ضد ظلم و سلب که در ۲۵ سال آخر رژیم شاه در خارج از ایران چه در خاورمیانه و چه در اروپا یا آمریکا، علیه رژیم شاه می‌جنگیدند - چه جنگ سیاسی و تبلیغاتی، چه مسلحانه، چه چپ و چه مذهبی - نیک می‌دانند نیروی خود را - با بخش بزرگی از این نیرو را - در آن سالها صرف ماجرای جبهه ملی (سوم) و حزب توده کردند، آنها مصدق را ملک ملتی خود می‌دانستند و اینان کشته شدگان راه فعالیت‌های کمونیستی - و این جنگ، چه دستمایعی بود برای ساواک و در همه این سالها جدی بود. چه بسیار که با مصدق دشمن شدند و مانند چون عملکرد گروه مشهور به جبهه ملی رانمی‌پسندیدند. و چه بسیار که ضد کمونیست دوخته از کار در آمدند به واکنشی در مقابل عملکرد حزب توده بعد از حزب کودتا. حال اگر در مورد حزب توده این ماجرا از آن روایت نشود که آنها معتقد به راه لین و استالین بودند و در بسیاری مواقع از روی همان الگوها رفتار می‌کردند، در مورد جبهه ملی چنین نبود.

گروهی که مبارزه در سال‌های بعد از کودتا را با تأیید دشمنان و آبرین‌هاور آغاز کردند چه رضی داشتند به دکتر مصدق که اگر «آری» ملا می‌به دیکتاتورهای آمریکائی (هارین) و حزب کارگر بریتانیا می‌گفت کارش بداند نمی‌رسید. گروهی که مبارزه را در عین حفظ امتیازات اقتصادی و اقتدار آرام و محافظه‌کارانه پیش می‌بردند که در سال‌های ۴۰ و ۵۰ هر کس خواست

حرکتی یکدم ناگزیر باید از آنها جدا می‌شد، چگونه می‌تواند ادعا کند که «راه مصدق» را پیموده‌اند. رزمش و ملافت سیاستمداران دکتر مصدق در برابر شاه، و دهی او سفتی او، چگونه می‌تواند الگوی رفتار کسانی باشد که در اوج خفتان رژیم پهلوی اوج فعالیت ساواک، ملافت سیاستمدارانه در پیش گرفتند. از ترکیب‌های مختلف جبهه ملی پس از ۲۸ مرداد اگر مهندسین بازرگان و آقای طالقانی و جمع نهضت آزادی، و داریوش فروهر، خلیل ملکی مستثنا شود، دیگران به طور مستقیم و جدی و آشکارا با رژیم شاه در یفتادند این نه الگوی دکتر مصدق است که از آغاز سلطنت رضا خان در فشار تبعید بود و بعد از شهریور ۴۰ نیز حکایت معلوم است و سرانجام دشمن را واداشت که نقاب از چهره بردارد.

علاوه بر اینها، هر دورانی حرکت سیاسی، مگر نه که اقتصادی دارد، هدف و مرامی خاصی خود می‌طلبد و شیوه و رفتاری مناسب زمان، گذشتن نام زمان و اقتنوسی پیرامون کشتی توریستی و سیاسی، قطعاً قریب گزارشگران و تاریخ‌نویسان را در پی دارد، و گرنه این کشتی در اقتنوسی رفتار نمی‌تواند، چنان که نتوانست و ناخدا می‌خورد را رنجور و آزرده کرد که چرا با من رفتاری در غور ناخدا می‌توانی واقعی و واقعی نمی‌شود! کتاب خاطرات دکتر سنجایی چنین طعم و مزایا دارد. از نظر صاحب این قلم، تا هنوز سانسورگدانی حضور دارند که تمامی این مقطع از تاریخ ایران را در زردی یا دست کم در مشاهده دقیق توجیحات سیاسی زیسته‌اند (چهار سال مانده تا از تاسیس جبهه ملی نیم قرن بگذرد) بهتر آن است که بی هراس از طعنه تیراوران و خنده دشمنان، زبان بگشایند و بند از قلم بردارند و ماجرای جبهه ملی را ستین و مشاهدات آن را برگزینند. چنان که به یاری بحث فیروزمند درین ۱۵ سال، با همه صعوبت راه، کتابها منتشر شده و چهره واقعی و درخشان دکتر مصدق و ولایت و سلامت نهضت ملی کردن نفت ایران که الگوی حرکت‌های بعدی ده‌ها جنبش در دوران جنگ سرد شد، آشکار شده است. دیگر انگ‌های بر ساختهی حزب توده مانند «ایران»، «سازشکار» و... کاربردی ندارد، چنان که لکه‌های رنگی که با عناوین «آشتی بزرگ» و «زندگینامه سپید زاهدی» و «آزادان» تا کاراکس» و «چهره‌ی واقعی مصدق السلطنه» و «مصدق فراتر از» و... بر تنه‌ی پر ابهت دکتر مصدق پاشیده شده، به نخستین باران شسته می‌شود.

و باز چنان که بحث مدکار شد و واقعیت انقلاب مشروطیت ایران نیز از لایه‌لای اسناد و مدارک و تحلیل‌های کارشناسی بیرون زد و رویایی به آنها ماند که آن را «کار سمارت» می‌دانستند. این ناخیر در شناخت انقلاب مشروطیت نیز از آن جا رخ داد که شاهین سی سال پیش هیزم بران دیگ اشتقاق و دیکتاتوری عنوان «رهبر مشروطیت» را یکدم می‌کشیدند و معاصران از مشاهده آنها رای به حقارت آن نهضت می‌دادند: مردمی که سرمداران رژیم و ساواک و زندانبانان پرتی به دوش را می‌دیدند که روزهای ۱۶ مرداد در صحن بهارستان، زیر مجسمه فرشته آزادی نپاها به دست، از روی نوشته در تجلی انقلاب مشروطیت می‌گویند، مردمی که عکس یادگاری تخی‌زاده و سکیه‌المنک و دیگران را با پلکس و آینه‌هاور و آستونی ایند زیر مجسمه فرشته آزادی در حیاط بهارستان، در روزنامه‌های دولتی می‌دیدند، حق داشتند به اصل ماجرا هم شک کنند و اینها نقاب‌هایی است که برگزیده می‌گشتند تا خود را و امور خود را بگذرانند. متولانی که نه فقط احترام امامزاده را حفظ نمی‌کنند، بلکه مانند بعضی از متولیان آستان قدس، در مواقعی از فروش اشیای قیمتی موزه هم آبا ندارند، و این همه گفته شد تا نوشته آید که حساب جبهه ملی از مصدق جداست، اما این

نوشته بدون اشاره به نکته‌ای، ناقص و بریده سر می‌ماند. اگر سقوط رژیم شاهنشاهی را یک نقطه عطف بزرگ بگیریم و تا دو قرن به عقب برویم، مردانی چنان بزرگ که بتوان یادمان‌های رفیع برای آنان برپاداشت، بیش از انگشتان یک دست نمی‌یابیم. و نمی‌توان آنان را الگو برای اندازه‌گیری گرفت و دیگران را به گناه آن که بدان اندازه نرسیده‌اند، یکسره باطل شمرده. معیارها را رفتار جمعی و میانگین نیاقت و شهامت و درایت‌ها معین می‌کند، که اگر چنین نبود به قاعده، دوستان سال پیش همان وقت که خبر از شکستن زندان باستانی به ایران رسید، باید دوستان خانه و سیاه‌چال‌ها و حرم و حرمسراها نیز بریده می‌شد. علاوه بر این، نقطه‌ای از زمین که فلات ایران باشد یعنی از جغرافیای سیاسی جبهان است که خاورمیانه یا آسیای میانه‌اش می‌خوانیم، و دارای سرنوشتی است متعلقه‌ای که تاکنون در شمار نوعی عقب‌افتادگی (فرهنگی و سیاسی) محصور مانده تا قرن بیست و یکم چه شود. در چنین جغرافیا و تاریخی، ملمع معجزه و قدرتی همچون خدایان اساطیری آفریچال و سیاست پیشگان زمینی نمی‌توان داشت که سرود مقیاس دستور بلند است و پیرایه‌ای در معیار سال ۱۹۰۰ آسمان را غشایی می‌داد.

پس چنان است که باید مردانی را که در این چهل سال از عنوان جبهه ملی بهره گرفتند در معیار مقدور دید و از همین جا حکم داد که اکثر آنها همین قدر که خود را به زیر این مقب کفیدند، کمتر مشخصه‌شان این بود که دشمن برای و دشمنان می‌تواند و به سرنوشت جمعی ایران بیش از خود اهمیت می‌دادند. همین که وساعت ملی می‌خواستند یعنی باید از بسیار مواهب می‌گذاشتند. همان اللهیار صالح که در انتقادش بسیاری گفته‌اند، سرگردانی از رجالت دوران خود بلندتر بود، گرم در مقابل سرود مصدق جلوه نکرد. همان دکتر صدیقی و دکتر شایگان، و همین خاتوازه ایشیانی دکتر سنجایی به روزگاری که همدردان و همکاران او، از زندگی دنیوی بهره‌ای به تمامی بردند و در همان تبعید گاهش، در امریکا پزایان عمر را در آسایش و امن و راحت می‌گذراندند، فضیلت آن را که چند ماهی وزیر فرهنگ کابینه مصدق بود و قضای انتخابی ایران در دادگاه لاهه فروخت. دست در کبسه عثمایی بیگانه نکرد و اگر عمرش کفاف می‌داد دروازه آن بود که به وطن مالوف برگرود و آرزو داشت تا در کوهپایه‌های پلای ایل سنجایی دفن شود این گروه از آن رو خود را سزاوار آن دیدند که مدعی میراث دکتر مصدق باشند که اگر بعد از ۲۸ مرداد، گریه نگشوند، نسکی هم بر زخم ملت نپاشند. اگر کاری نکردند، باری هم بردوش ملت نهند.

آن چند صدتی که به مجلس تذکار دکتر سنجایی در آمده بودند، به همین نکته توجه داشتند، ورنه به فاعده هیچ یک از اوبی‌گلایه نبودند. گمان هم بر آن نبوده که همان‌ها که در نخستین ۱۶ اسفند پس از سقوط رژیم مشروطیت در احمد آباد، بر سرمار دکتر مصدق گرد آمدند، اینجا هم حاضر شوند و با همان هزارانی که به یاد بود مهندس بازرگان رفته بودند، و سزاوار هم نبود که آن سه چهارتن به مجلس تذکار دکتر سنجایی در آیند و مجلس نچه تمام بماند و دروب رود که رفت. ذکر غیر از درگذشتگان، حتی وقتی گلابه‌هایی هم در کار است، کاری است شایسته فرهنگ ما و سنت نیز بر این بوده است.

۱. خاطرات در تبعید - چاپ پاریس - ۱۳۶۰ - صفحه ۱۰۸.
۲. خاطرات سیاسی خلیل ملکی - با مقدمه محمد علی همایون کانونیزان - صفحه ۱۰۴.
۳. خاطرات و تالعات دکتر مصدق - به کوشش ایرج الشار - صفحه ۲۲۷.



حسین مکی

مصدق را اصرار من به میدان سیاست کشاند

مردم قهرمان ایران وقتی خبر استعفای دکتر مصدق را شنیدند، با زعامت روحانی جلیل‌القدر، آیت‌الله کاشانی و رهبری اعضای جبهه ملی، حماسه‌ای سیام تیر ماه ۱۳۳۱ را به وجود آوردند و یادانی شهیدانی بسیار، سرانجام آقای دکتر مصدق را برمسند صدارت نشاندند. آقای بهنود به اقدامات دکتر مصدق از تیر ۱۳۳۱ تا مرداد ماه ۱۳۳۲ هیچ گونه اشاره‌ای نکرده‌اند. آیا انتصاب خانی‌نادر و نوکر حلقه به گوش انگلستان «رضا فلاح» در رأس شرکت ملی نفت ایران انتصابی به جنا و شایسته بود؟ رضا فلاح شخصی بود که خود آقای دکتر مصدق ستو خیانت او را در دفاع از حقانیت ایران روی میز شورای امنیت سازمان ملل قرار داده بود. چطور شد که این خانی‌نادر مورد لطف قرار گرفت؟ انتصاب او اولین قدم جدی و اساسی در پاشیده‌گی جبهه ملی و آشفتگی مجلس شورای ملی شد و دکتر مصدق با ملاحظه‌ای این پی آمدها حاضر نشد رضا فلاح را از این سمت برکنار کند. آیا این به هم پاشیده‌گی جبهه ملی گناهش با مکی، بقایی، حائری زاده بود؟ اقتصاد سیاسی چند رحل وطن پرست، عقد ازدواج نیست که تا آخر عمر حتی با ملاحظه‌ای کج روی اعضا بردوام بماند. سال‌های بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که رضا فلاح در کلوپ روتاری آن نقطه‌گذاری را کرد و ملی شدت صنعت نفت را در زمان مصدق تخطئه کرد و من پرستان واقعی فهمیدند که چرا آن روزی که دکتر مصدق، رضا فلاح را با سماجت در رأس شرکت ملی نفت ایران قرار داد حسین مکی از شورای عالی نفت استعفا داد و پیمان اتحاد با مصدق را شکست.

دکتر مصدق بعد از سیام تیر ۱۳۳۱ با سوءاستفاده از پشتیبانی بی‌دریغ مردم با ارباب مجلس شورای ملی تقاضای اختیارات شش ماهه و سپس اختیارات یک ساله کرد یعنی اختیار داشته باشد یک تنه قانون وضع کند و خود اجرا کند و به تنهایی اختیار قوه مقننه و مجریه و سپس با وضع قانون‌های کذبیه قوه قضائیه را در ید قدرت داشته باشد (اختیاری که در هیچ جای دنیا سابقه نداشته و حتی در زمان جنگ جهانی دوم اختیاری به این وسعت به چرخش هم داده نشده) آیا هیچ فکر کرده‌اید که این قدرت را برای چه می‌خواست؟ من در هیچ یک از نوشته‌هایم در دوره ۸ جلدی «کتاب سیاه» هیچ گونه نتیجه‌گیری یا انتساب اتهامی به شخص ایشان به قلم نیاورده‌ام، البته با گذشت زمان، آن‌گاه که همه شب و بغض‌ها تابید شد، حقیقت عریان شودنمایی خواهد کرد، فعلاً که عده‌ای حتی از جنازه‌ی سیاسی دکتر مصدق هم مشغول بهره‌برداری و ارتزاقی مادی و معنوی هستند. دکتر مصدق با استفاده از اختیارات مکشبه‌ای آن قانون‌گذاری امنیت اجتماعی را که زیر بنای سازمان امنیت ملی، یعنی ساواک شد وضع کرد و نیز قانون آزادی کش مطبوعات را که دکتر بقائی در مجلس گفت: «ما حاضریم به جای این قانون یاسای چنگیز را روی چشممان بگذاریم». آیا من که وکیل اول تهران بودم حق داشتم این وکالت را به دیگری تفویض کنم؟ کدام قانون وکیل دوتوکیل را می‌پذیرد و قبول دارد؟

این‌ها بود شمع‌هایی از دلایلی که من با اقدامات دکتر مصدق پس از سیام تیرماه ۱۳۳۱ موافق نبودم و به زعم آقای بهنود مقابله مصدق قرار گرفتم.

فرض کنیم من در این مورد به راه خطا رفته و اشتباه

کردیم که عین آن دعوت‌نامه نیز با اعضای چهار نفر فوق‌الذکر جزء اسناد من موجود است. در جای دیگر آقای بهنود نوشته‌اند: «مصدق موفق شد تا اعضای کمیسیون نفت را وادار تا تصویب کنند که لایحه الحاقی برای امتیاز حقوقی ملت ایران کافی نیست؛ این پیروزی برای یک اقلیت ۱۶ نفره! پیروزی نبود که به آسانی بدست آید». این گفته‌ی آقای بهنود هم اشتباه است زیرا؛ در کابینه رزم آرا (دوره ۱۶) اقلیت مجلس ۸ نفر بیش تر نبود، باری اگر بتوانیم پاسخ همه‌ی اشتباهات و اتهامات آقای بهنود را در این جا بنویسم سخن به درازا می‌گردد. فقط اکثفا می‌کنم به پاسخ اتهامات ناجوانمردانه‌ی که مستقیماً به من زده‌اند درباره‌ی شکست و پاشیده‌گی.

نهضت ملی

ایشان پس از تحریر مقدمات و اشارات تاریخی درباره‌ی انتخابات مجلس ۱۶ قلابی هزیر، نوشته‌اند که «پس از ازبیهشت ۱۳۳۰ خبری مثل سبب روی تلکس خبرگزاری‌های جهان نیست؛ دکتر مصدق نخست وزیر شد». سپس آقای بهنود راجع به ترکیب کابینه‌های مصدق اشاراتی کرده‌اند که در شرف ۲۷ ماه دولت از ۱۲ بار کابینه خود را ترمیم کرد... آقای بهنود یک‌باره بدون ارائه هیچ دلیلی اضافه فرموده‌اند که «... چهار وکیل اقلیت مجلس پانزدهم بقایی، آزاد، حائری زاده و مکی چنان در صحن مقابل جا گرفته و دشمن نهضت و دکتر مصدق شده بودند...»

آقای بهنود اصلاً در این مقاله اشاره به قیام مردانه ۱۳۳۱ نکرده‌اند. فرموده‌اند چرا آقای دکتر مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد؟ مگر ایشان که یک سیاست‌مدار کهنه کار بود اطلاع نداشت که دربار و اشرف پهلوی، قوام السلطنه را به ایران آورده‌اند تا در کسوت نخست‌وزیر فقیه‌ی نفت را فیصله دهد؟ چرا ایشان در چنین موقعیت خطیری میدان را خالی کرد و به بهانه‌ی «یعنی مطالبه مقام وزارت جنگ» که صد درصد می‌دانست شاه نمی‌پذیرد استعفا کرد و زمینه را برای صدور فرمان نخست‌وزیری قوام السلطنه آماده کرد و حتی موضوع استعفا خود را هم از مردم پنهان داشت؟! آنورخام‌های در جلد سوم «از انتصاب تا کودتا» صفحه ۳۹۱ چاپ اول ضمن اشاره به این نکته که غیر استعفای دکتر مصدق را از مردم پنهان می‌داشتند و روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نیز مطالب را به اجمال برگزار کردند چنین ادامه داده است: «... ولی مردم به وسیله‌ی باختر امروز از حقیقت امر آگاه شدند... و در سرمقاله آن که نوشته حسین مکی از جریان کار... و نوشته‌های پشت پرده اطلاع یافتند.»

در شماره‌ی ۱۰۳ مورخ مرداد ماه ۱۳۷۶ مجله‌ی آدینه، در صفحه‌ی ۸ مقاله‌ی با عنوان «جبهه‌ی بی مصدق و مصدق بی جبهه» به قلم آقای مسعود بهنود درج شده است. این مقاله حاوی بسیاری نقاط ضعف و نکات اشتباه آمیز است. در ضمن این مقاله نویسنده، اتهامات ناروا و کاملاً دور از حقیقت به این جانب وارد کرده‌اند که از نظر تاریخی موقف هتم این اشتباهات را با ارائه اسناد و مدارک گوشزد کنیم. نویسنده درباره‌ی دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی که مبارزه‌ی اقلیت علیه قرارداد احتیاجی «گس-گلشائیان» آغاز شد و من به عنوان اقلیت چند شبانه روز به مخالفت با آن لایحه برخاستم چنین مرقوم داشته‌اند: «اما راهشایی دکتر مصدق و دلاوری حسین مکی کار خود را کرد و... دست دکتر مصدق در این کار بود و به اشارتی او جمعی از تحصیلکردگان و متخصصان برای مکی که دانش لازم را نداشت می‌نوشتند و او پشت فریون روز و شب می‌خواند...» در این عبارت چند نکته‌ی اشتباه آمیز وجود دارد که باید روشن شود:

اولاً، راجع به «راهشایی دکتر مصدق!» باید عرض کنم که دکتر مصدق در آن زمان کاملاً دور از سیاست بود و طبق نامعنی که توسط من به مجلس ارائه کرد و در مذاکرات مجلس منعکس است خود را «بنازفته سیاسی» می‌دانست و در احمد آباد می‌زیست و گاهی برای امور شخصی به تهران می‌آمد. من درباره‌ی صنعت نفت دانش لازم را آئینه نداشتیم و برای اطلاع از مطالب پشت پرده‌ی نفت به سرب ایران مراجعه کردم که مرا در این راه یاری کنند. من نه فقط از تشریک مساعی سرب ایران بهره می‌بردم، بل که از همه‌ی وطن‌پرستان استفاده کردم و بهره‌ی بسیار از آن‌ها بردم و آغاز مبارزه‌ی من هیچ گونه ربطی به راهشایی دکتر مصدق نداشت.

ثانیاً مصدق در آن ایام پای خود را از سیاست کنار کشیده بود و این اصرار من بود که او را به میدان سیاست کشاند. من مقاله‌ی در این باب در پیوسته‌ی قدرت مصدق نوشتم که در شماره‌ی ۲۷ سال ۱۳۴۱ مجله‌ی خواندنیها (شششنبه هتم بهمن ۱۳۳۱) درج شد و اگر خلاصه واقع نوشته بودم دکتر مصدق آن را تکذیب و انکار می‌کرد.

در جای دیگر آقای بهنود نوشته‌اند که «دکتر مصدق از جمعی از روزنامه‌نگاران دعوت کرد تا در خانه‌اش گرده آیند...»

در این مورد هم باید عرض کنم که من و حائری زاده و دکتر بقایی و عبدالقدیر آزاد دعوت‌نامه‌ی عیه کردیم و مدیران جراید را به منزل دکتر مصدق دعوت

کرده‌ام، مصدق آن سید چلبی‌القدر و مرد خدا یعنی آیت‌الله کاشانی را چرا بدان گونه آزد و مورد همه گونه اهانت و بی احترامی قرار داد؟! وقتی چنین دیدم از همه اختلافات و دوگانه‌گی‌هایی که با مصدق داشتم چشم پوشیدم و پای در میان نهادم و پس از مذاکرات مفصل با دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی مقدمات آشتی آن‌ها را فراهم کردم که جلسه‌ی درآشوب برای این منظور در هفتم بهمن ماه ۱۳۳۱ تشکیل و اعلامیه‌ی هم با اعضای دو طرف اختلاف منتشر شد. آقای بهنود جریان این جلسه را در جلد ششم کتاب سیاه مطالعه کرده‌اند، ولی در سناریویی که در ذهن خود پرورده‌اند نمی‌دانستند اختلاف مصدق و آیت‌الله کاشانی را چه گونه به قفسه ربط دهند و ناگزیر با نادیده گرفتن حسنی نیت و پایداری من برای آشتی آن دو رجیل سیاسی و مذهبی با نهایت بی‌انصافی مرقوم داشتند: «مکی در ایجاد اختلاف آخرین بین مصدق و کاشانی نقش اصلی را ایفا کرد»!

و اما درباره‌ی انحلال مجلس هفدهم که منجر به فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی و پی آمد آن، کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد، باز هم در سناریوی تخیلی آقای بهنود کاسه کوزه‌ها بر سر حسین مکی شکسته شده است.

ایشان مرقوم داشته‌اند که «... ماجرای دشمنی او (یعنی حسین مکی) که دیر جبهه‌ی ملی خوانده می‌شد با دکتر مصدق به جایی رسید که وقتی مجلس او را به عنوان عضو هیأت نظارت براندوخته‌ی اسکناس برگزید، در واقع به معنای اعلام جنگ عظمی مجلس با دولت مصدق بود، چرا که قطعی بود که او با شرکت در جلسه‌ی بررسی اندوخته‌ی اسکناس قصد دارد اخباری را به گوش ملت برساند که حاصل

آن افزایش شدید قیمت‌ها و فشار بر طبقه‌ی ضعیف و متوسط و جدا کردن آن‌ها از نهضت بود. دکتر مصدق این را تاب نیاورد و برای انحلال مجلس دست به رفراendum زد».

استدلال آقای بهنود درباره‌ی تصمیم مصدق به انحلال مجلس بسیار سطحی است، چون اولاً: موضوع نشر اسکناس طبق قانونی خاص بانک ملی است و از مردم پوشیده نبوده است چون بانک ملی همراهه میزبان اسکناس‌های منتشر شده و در جریان و سپرده‌های اشخاص را منتشر می‌کرد و همگان از آن اطلاع داشتند و نیازی به افشای آن توسط نماینده‌ی در مجلس نبوده است. ثانیاً انتصاب من به سمت ناشر براندوخته‌ی اسکناس توسط اکثریت نماینده‌گان مجلس بود و نماینده‌گان اعضای فراکسیون نهضت ملی که طرفدار شخص دکتر مصدق بودند نیز به من رأی دادند. دکتر سنجایی در کتاب امیدها و ناامیدی‌ها، صفحه‌ی ۱۳۳ در این باره اشاره کرده است که «... متأسفانه بعضی از اعضای فراکسیون خود ما مثل مهندس رضوی و افراد دیگر به جای اینکه به کپی رأی بدهند به حسین مکی رأی دادند...» علت این امر وحشت اکثریت نماینده‌گان از انتقال حدود شصت تن طلای پشتوانه‌ی اسکناس از کانادا و فریقای جنوبی و لندن به ایالات متحده آمریکا بود که با گرو گذاردن آن مصدق در نظر داشت مبلغ مستطاب دلار وام بگیرد از این موضوع نماینده‌گان مجلس به طور محرمانه از اعضای بانک ملی مطلع شده بودند و می‌دانستند تنها نماینده‌ی که در تمام دوران نماینده‌گی در مقابل این قبیل مسائل ایستاده‌گی کرده و می‌کند من هستم، لذا با وجودی که من خود را داور طلب این سمت نکرده بودم به من رأی دادند. اگر فرض آقای بهنود در مورد علت انحلال مجلس درست

باشد در این صورت، اولاً: معلوم نبود که من در این سمت چه اقدامی خواهم کرد و عملی مصدق قصاص قبل از جنایت بود. ثانیاً فرض کنیم من از موضوع چاپ اسکناس و موضوع شصت تن طلا، جنجالی هم در مجلس برپا می‌کردم آیا اثر آن آن قدر از پی آمد انحلال مجلس و صدور فرمان عزل مصدق و سرانجام کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مهم‌تر بود که به خاموش جلوه‌گیری از آن دکتر مصدق می‌بایست چنان اقدام خطرناکی انجام دهد.

xalvat.com

نه آقای بهنود! شما کاملاً در اشتباه‌اید و نمی‌دانم قصدتان از عنوان کردن چنین مسائلی چیست؟ نیت دکتر مصدق از ابتدا انحلال مجلس بود و کلیه‌ی اقداماتی که بعد از سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۱ انجام داد برای تحقق این نیت بود، چه من طرفدار کارهای او می‌بودم یا نه، او کار خود را به بهانه‌ی دیگر انجام می‌داد. تمام دوستان و یاران مصدق با انحلال مجلس و انجام رفراendum برای این منظور مخالف بودند و او را از این کار باز می‌داشتند. دکتر سنجایی در کتاب امیدها و ناامیدی‌ها در صفحه‌ی ۱۲۴ نوشته است که مضملاً مفار انحلال مجلس را به مصدق گوشزد کردم ولی او تصمیم خود را گرفته بود و به حرف احدی گوش نمی‌داد.

نا گفته نگذاریم که در ماجرای رفراendum، طرفداران مصدق و البته با اطلاع او بدترین و رذیله‌ترین توهین‌ها را به آیت‌الله کاشانی که مخالف رفراendum بود به عمل آوردند که قلم از شرح آن شرم دارد. گفتم که قصد و نیت مصدق این بود که به هر تقدیر مجلس را منحل کند، قبلاً هم عرض کردم، دلیلی آن هر چه بوده من در نوشته‌های‌ام اتهامی به مصدق وارد نکرده‌ام و این تاریخ است که باید روشن کند قصد و غرض نهایی او چه بوده است. ■